हिन्दुस्तानी एकेडेमी, पुस्तकालय
इलाहाबाद

वर्ग संख्या...

पुस्तक संख्या...

क्रम संख्या...

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

مینا بازار

مطبع مصطفائی
در کارخانهٔ محمد مصطفی خان طبع گردید

برای بازار نه عیب ۱۲ بمقتضای کمال و بیا بخیال آنکه فریفته نشوند چنانکه بالا از کلام مصنف معلوم میشود که گفته ملایک نظر

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان زرد پوش حیاپرور و خلوتیان عفت کوش پاک نظر را
مژده باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط یعنی
زنانه بازاری ملایک نظر فریب دلنشین تمام زیب ترتیب یافته که
از کمال دلبستگی حرصیت حسن صفاپرور دیگری از و بیرون نشافته تا کم
چشم ظاهر بین دیده بصیرت بکشایند و پنهان از نظر کل عزم سیر این
خواتین چمن رشک گلزار رخسار بر سر اعتبار زده در و با دب درآیند
سبحان الله بازاری که مستحان ملا اعلی چون در و سیگذرند در حسن
و خوبی او که چشمش هر سیاه چشم پوشیده بینگرند صحن صفاآگین کدورت

کدورت رفته اش مانند پرتو مهتاب پیرایهٔ نور نظر و هر کوچه اش از گذار
دو رویه ماه طلعتان شبیه شق القمر پاک نظری که بچشم دل تقدس
منزل یک نظر در خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش
چندان سرمایهٔ سیرچشمی آب و رنگ بر گرفت که هنگام عرض بهشت
نزهت سرشت بر چشمش مستغنیانه از خانهٔ بهار کاشانهٔ دیده یک مژه
بیرون نخرامیده از شنیدن این خبر رنگین پردهٔ گوش عالی گلستان
گلستان گل بدامن و از استماع این نوید بهجت قرین جهانی از راه
گوش سرگرم سیر چمن و گلگشت گلشن درین بازار بی نظیر عصمت
بنیاد تقدس فرش بچشم خیال دیدن کمال بی ادبی ست و مثلش
در عالم مثال بدیدهٔ تصور مشاهده کردن نهایت بوالعجبی ست
وصف اینمکان مقدس از قدسی نقصان از باب حرف ناشنیده
گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفهٔ مدح تقدسش
پی بمضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشهٔ پاک
سرشتان در ورق گرداندن اگر به بهشت نزهت سرشتش نسبت
دهم روی از ترقی به تنزل آورده باشم و اگر به نگارخانهٔ بهار کاشانه چینش

مشابهت کنم حقیقت را بمجاز تقابل کرده با شم حور بهشتی در جداییش
بعذاب دوزخ گرفتارست و گوش بر آواز و چشم در راه نشاط
قاصد خوشخبر بشارت رسان صبای مشکبار اگرچه بصلای حور دور از
قصور درین گلزار جاوید بهار غیرت روضهٔ رضوان ادب رخصت
نمیفرماید و پایه شناسی اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که حسرت حرمان
نصیبی آن مایوس مهجور از ناز و نعیم دور دل تو دو منزل را میسوزد و داغ
دوزخ تاب بر سینهٔ مهر گنجینه می نهد آفتاب تا از ابر پرده پرورده بسبب
و تا پای بدامن ادب کشیده در راه آزرم نشتافت هر چند از شغف شوق
خون در جگر افتاده بجرم کشاده رویی و کوچه گردی بکوچه اش یکذره کوچه نیافت
تا ماه آیینه آسا چشم از مردم دیده نپرداخت بنگاه خیره چشمی هر چند از عمه
کاست خود را بشرف اندوز ملازمت خورشید رخانش نتوانست ساخت
تشریف قبول عنایت الهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر کشیده
و بدامن کبریای سرادهٔ عصمت مقیمانش بجز دست دعا هم لباس اجابت
نرسیده هر دکانش از صفوتکدهٔ صبح کدورت رفته تر و گل عارض ساکنانش
هر سحر به نشاط از گل آفتاب شگفته تر زانع خامه از فیض تحریر مدح نقش

نقش موی نگارش طاوس نگارین تمثال و لوزی نامه همین تقریر صفت

زرکارش مرغ زرین پر و بال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت

حضور از ته دل دهر کوچه آتش بساط مودت انداخته و با هر دکانش شطرنج

محبت غایبانه باخته هر دکاندار بساط غریب با تزیین و فرش نظر فریب

رنگین می عار خود فروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش

نگارخانهٔ ارژنگ بلکارگاه چرخ بوقلمون رنگ کار رنگ آمیزی

خجالت ببساط دکانداری خود آرائی و خویشتن ستائی

فرو چیده نزدیک نادره سنجان عجوبه گزین سراپا شعور همیش در جهان

خیال از تجویز خرد محال اندیش ببسیار دور جاگزینش که

بی تکلف بهار هزار سنت قدم بچشم نرگس نمی گذارد بخار خار اندیشه سفر و

بمگر غربت هر چه باید دارند اگر در کیسه اش تصدیق بهای وفا گردی کان از

هوس خون بجگر افتاده دارد پیش خیال سودای این بازار بدل آوردی و آگر اندکی

درخود شایستگی و قابلیت دیدی دریا کف از سود اللب آورده شوربخت

بعزم خریداریش گسبیز و بیدی سودای متاع روی دست این بازار آراسته

بهر چه دل خواسته که جز نظیر همه دار از معدن تهیدست خالی کیسه و محیط

تنگ سرمایه تنگدل نیاید پاک گوهری پاکباز سیرچشم که دست همت بر فرخ

کان وپس افگنده دریا افشانده وپا بر بار گران سلسله تعلق دنیوی

نمانده باید که بر تقدیر سرمایه بیع فردا آوردن دکانش دست ادب

بخریداری کشاید شریک تنگنای این وسعت آباد بتصدیق در عالم تنگ

تصور از فراخی جلوه گر نیست وبدین تقدس اساسی ساخته وپرداخته بشری

گویا فرشتگانش بلباس بشری آمده ساخته اند وملائک بصورت آدم

شمشگشته بتعمیرش پرداخته غنچه طبعان در لباس پنهانی بخیال شگفتگی

این شگفته گلزار همیشه بهار سامان گلگل شگفتن ونسیم غبار درین رنگین گلشن

سراپا نگار در غنچه گردیدن راز نهفتن درین عصمت آباد شوق گزینان سر پرده

شرم وپرده نشینان سرادق آزرم تار نسیم حجاب گزیده اند بقبول

سفتی حیا در شهر صورت سیاست آیینه از آنگناه خیره چشمی بردار

کشیده اند اگر باد صبا گستاخانه از گل نچه بدین گلچینانش در آویزد

خوی ادب فرما ونگاه دست تبسمشان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک

مذلت ریزد پاکیزه ستان تقدس ترا دست صنعت گشاده اند و در دکانهای

دو رویه بعینه قرینه دو چشم ترتیب داده در تعریف طولش طول مقال

۶

مقال معنی پیرایان کوتاه و بتوصیف عرض او عرض دستگاه نکته پیرایان
عذر التقصیر خواه درست که قرة العین صدف بامید بار درین بازار
ابر و گرد و نقد صفا در گره بسته و از غم گره گشته و چشم سفید
کرده در آرزوی دستگیری زود از دو غواص شسته همتیست که جگر گوشه
کان را دل از الم خون کرده و بتمنای قبول جوهریاش منتظار
رخنه گر سد راه خود گشیده پاک گوهری که باب گوهر دست از آلایش
شسته و پا بدامن تقدس پیچیده و سر بگریبان تنزه کشیده دست اندیشه
بدامن ستایش زده طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده دستش مرزاد
و پایش مرجاد و قدسی نژادی که بهفتاد آب کوثر وضو ساخته و بدامن
تقدس پرداخته بزبان صدق بیان دعائش گفته زبانش بکام باد

وصف دکان جوهری دکان جوهری کجکلاه که درة التاج سربلندی
و قرة العین عزیزیست و جگر گوشه ارجمندیست مملو بدریا دریا قرة العین
صدف و مالا مال بمعدن معدن جگر گوشه کانست و مشحون بکوه کوه لعل
آبدار درخشان و پر از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان تا آن
یاقوت لب گوهر دندان مرجان بچه صدف دهان دکان بکام لعل

آبدار آراسته حاصل بدخشان از مشتریان بر سبیل مجاز و طریق اختصار رونمائی
هر گوهر خواسته فی چه میگویم گوهر دندانش را لولو بنده است
لالا نام و لعل لبش را یاقوت یاقوت نام غلام صدف تا دهانش دیده خیال
دیده چشمش از حسرت لبریز آب مروارید گردیده پنجه نگارینش مرجان را کجا هم پنجه جود
می شمارد که بهزار دست و بازو ن تاب هم پنجگی او ندارد گی نظر بید ستوری استغنا
بر حاصل بدخشان می کشاید که کوه کوه زر تصرف تصرف صرف دکانش خالی نماید
چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش بگوهر افشانی پرداخته نرخ گوهر جان را
که بها ندارد از بهای گوهر اشک بیدلان ارزان تر ساخته هر چند
قوس قزح بر ویافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بر طاق بلند
نهاده است لیک در برابر رنگینی پیش طاق تلون دکان رنگینش از طاق
دل آسمان افتاده در برابر سلک گوهر بیش عقد پروین در
شمار نیست و پیش یاقوت زردش یاقوت زرد آفتاب را
روز بازار فی فلک از شرم بساط گوهر پیش هر سحر بساط گوهر چیده و آفتاب
از انفعال یاقوت زردش شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر بر آئین دکانش
افتاده کوه سیلان باوجود سنگدلی از سیل اشک یاقوت رنگ گشاده تا دکانش بجو آمد

بجواهر رنگارنگ بوقلمون نقش نگینی بسته کمر کوه بدخشان باز کوه کوه بار غم
شکسته و گاه عرض تجمل حسن و حسن تجمل چون در دکان رعنائی باز کرده
پس از نمودن گوهر آبدار خنده دندان نما صفای گوهر دندان آشکار
ساخته با خریداران شیوهٔ ناز آغاز کرده آنقدر از زر سرمایه دار رست
که در دکان زر دارش درست از مغربی آفتاب در کدام شمار در
میان بر سیمین و ساعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرمایه دار توانگر
هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل بیخواست گرفته جنگ
زرگری گوهر تا در حلقهٔ سفتهٔ گوشمالش در آمده ماه دو هفته مانند خورشید
در سودای دیدارش گرد بر آمده عکس آب و تاب گوهر شبچراغش در خانهٔ
چشم چراغ افروز و در جنب فروغ تاکی و نور پاشی او آفتاب عالمتاب
بیفروغ تر از چراغ روز از گوهر صفا پرورش دریا دریا موج طراوت در
جوش و صفای گوهرش را که در صد پرده پنهان نمیماند عریانی پرده پوش
از غیرت معشوقهٔ فروغش صبح نورانی جبین آنچه آفتاب در گریبان دمیدن
و از شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سر گرم از رخ بنقاب سحاب
کشیدن نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان و در خوش آب

۹

رخشان در چار موجه طوفان ضیا لطیفه خور روست چراغانی و گل وقت
ادعای همچنی آب و رنگ با یاقوت نور بار خورشید نثار بس ور مهرگان
رخ زردی سرخ قفای سیلی پشیمانی گوهر سیرابش از چهره نور و صفا نقاب
حجاب کشا و گاه چشم گشادن بران مردم دیده بعینه چون مردم آبی
در آب گوهر آشنا خانه چشم از پرتو آب و تابش گنج خانه نور بل غیرت
فزای و رشک افزای تجلی کده طور دیده نابینای ها در از ان هنگام اقتباس
روشنی از یاقوتش هنگامه ماه بر هم زن و از مژگان بچه در بچه خورشید فکن تا
رخسار نوربارش لعل شجر آتش دیده از فرط چراغانی چراغ از چشم آفتاب
بر بیده آب و تاب زمرد کهنه از رشک آب نوخطان برده و از شرم یاقوت
رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده اگر جوهری خرد گوهر تر صفا
پرورش را بگوهر چشم دریا دل بیدلان تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری
سراب انگاشته و حقیقت را مجاز پنداشته با آب و تاب گوهر غلطان
و یاقوت رخشانش منظور داورده جوهری عقل بساط گوهر فروشی سخن
بر چیده دکان گوهر لفظ آمد او و یاقوت معنی رنگین از خجالت تخته بند
کرده جوهری گوهر سخن تا به تشبیه چرخ مینای با فیروزه حبابش

حبابیش پرداخته چرخ از کمال انبساط بچرخ در آمده از فوران شادی

حباب آسا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزهٔ حبابیش حباب بحر

اخضر و نظر از موج رشتهٔ عقد زمردش سبز تر زمردش را زمرد

طالعان بصد جان خریدار و فیروزه اش را فیروزه بختان بهر آرزو

خواستگار رشک رنگ یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آبش چشم

گل بگوهر اشک شبنم آمیخته در برابر لعل آتشین و تابش برق شرارهٔ

انا مرده و در پهلوی گوهر آبدارش چشمهٔ خورشید قطره ایست

نیک افسرده در فکر مدح یاقوت سیداش میدان تخیل تنگ و در راه

وصف لعل پیکانیش پای پیک اندیشه لنگ در طریق صعب گذار ستایش

لعل پیکانیش و یاقوت کمر کانیش کعب گرک پیکان زخم دریای پیکان

تیز گام اوهام و در سپارش این راه دشوار گذار قاصدان تندرو

انظار اولی الابصار از تیرباران طعنهٔ سخن گمانان طعنه زن پای

بپیچیده و سر در گریبان کشیدهٔ انفعال نارسائی و سستی اقدام تا خیال

تحریر مدح عقد گوهرش درست از فیضان فیض هر رشتهٔ کلک

عدن سلک با سلک گوهرین برابر غیرت زمردش زمرد خطان ار

۱۱

صد ریزهٔ الماس در جگر نهاده و از غم یاقوتش یاقوت لبان را یک
بدخشان لعل اشک خونین از جزع چشم بر خاک افتاده در غم یاقوت
جگر ریش معدن جگر خون بجگر خواری و در سلسلهٔ سودای گوهرش محیط پا
بزنجیر گرفتاری در آئینهٔ گوهرش از فرط صفا صورت جان و نما و گوهر بحر
را در رشتهٔ جان کشیدن سزا تا گوهر آبدار شاهوارش شاهوار نگین بر
تخت زرین نشسته بجرم خندهٔ دندان نمای بجایش پشت دست ادب
دندان پروین شکسته چون لعل قطبیش صد فلک شعشعه و فروغ فشانده چشم قطب شمالی
و جنوبی لبان چشم صد رگی از مشاهدهٔ نور بی حرکت و حیران مانده از صیقل کاری
جلا آئینهٔ گوهرش چنان دو دره گرد دیده که دیدهٔ اعمی فطری بی منت
نگاه چهره راز نهان در رو دیده وصف دکان بزاز دکان بزاز سرا پا نازش
با اطلس سرخ نگین والی آراسته و بجنس خوش قماش حسن پیراسته با جنس خوش حسن
کاروان سالار دلربا یا لسنت قافلهٔ نگین دایان دارائی ملک حسن
بنا بش مسلم ست و مثل جنس لب و رو یکسان هیچ بی آبرو در دکان بیا از کم بسیار
هم تا در کشور روز بازار زیبائیش از انفعال بی رواجی رنگ شد شکسته بر شام
چون خجالت دکان بادهٔ فرنیز بار بسته اگر پشت گرمی بازار روز هوا جبه بدچه پاک از نسبت که

که پشت و روی کار جنس خوش قماش خویش چون حریر شعله و کتان پرتو

مهتاب یکسان هست عیب نیست اگر خیال دو روئیش درست

که متاع دکان دلفریب او را دو روئی هست نی آنچه میگویم طرز

دلداری و دلدهی خاصه اوست کی بی صحبت آئینه بی دلان جامه بگلدز داغ

پیر دو رو ست بها فطرتی که وصف رنگینی او اش نشنیده پرده گوشش

از فرط رنگینی همرنگ پرند نگارین بالی گردیده در برابر نازکی خویش پرنیان

چون خار اخشن و بسرایت پرنیان اندامش خارپشت درشت بر جور حریر

سینه گلبدن طعنه زن رنگ حیا متاع بر روی بست دکان دلستانی او

و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع پنهانی او در دکان حسن

ساده اش که رونق بازار خوبی خورشید ساده بر شکسته شیرین بادام لعل نمکدان

متاعیست کرد کساد بر روی نشسته آوازه زیبائی جنس خوش قماشش بچرخ اخضر

رسیده و مهر از عیب بری چون حور دراز قصور در دکانش فرش گردیده

فلک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی از بیرون دروازه

در تهیه اسباب بساط نیاز گستردن و مهر از نهایت ساده دلی در عالم

خیال محال با خیال وصال چون وصال خیالش سر گرم سودای تمنای برخوردن

اگر اطلس سرخ لاله داغدار نبودی در منظر چمن پیرایی خرد در خور پا انداز
دکان آن گل رخسار نبودی وصف رخش بر صفحهٔ حریر ثبت نمودن از نیاد دلی
مهتاب بگز پیمودن منشی گلشنی چون قلم نرگس بر داشته توصیف پرنیان
اندامش بر حریر گلبرگ نگاشته جنس حسن یوسفی در بازار اوست و چشم
خورشید حیران گرمی بازار او چون سرمایه داران نقد خرد دست
بر کیسهٔ شکیب بر می‌فشانند بر تختهٔ او که از مشکبار زلف عود قماری ست
گل نسیم خوانند سوداگران بندر حسن از خیال سودای خویش دامنش در دست
و سوداییان دیار عشق را از نایافت متاع کس مهر و وفا جنس بجان ارزان صد
پرکاله پرکاله جگر متاع گران ارزش ناز او که نرخش فراوان ست از بسیاری
بنقد جان بسیار ارزان متاع جنس بالا دست خورشید را در رستهٔ بازار زیبا
روز بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری نی هر چمن زر لفت را
صد قافله مشک چین در بار ست و متاع بهزار جان ارزان صاحبش را با آنکه
کسی نیافته عالمی خریدار نشسته و روی کار جنس دکانش چون بهر کات پرتو آفتاب
یکسان ست و در دکان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله و کاروان
در کاروان در بازار جنس بسیار خریدار حسن یوسفش زلیخا ــ

زلیخای فلک زال کلاه خورشید در دست در دکان سودای متاع قیمتی صانش
هر از مشتری چون مشتری چرخ از روی مهر یابست پرند چینی او روش پرند
رنگین تو بر تو گل و در برابر بوته پیچش بوته پیچ غنچه از نظر افتاده چشم بلبل بر جاده اش
بخوبی طاوس است و بخوش قماشی شهره آفاق چون گل در چمن پرند چینی خود را
بهم چشمی پرندش بر آورده نرگس شوخ چشم خیره نگاه با لاله خونین جگر
داغ رشک اطلس چشمک زنی سر کرده اگر آه دارای زر دمهتاب همسری
دارائیش خواهد بر آورد خورشید چه ته کرده که او خواهد کرد در پیش تافته
بوته دارش تافته بوته دار صبح را صفای نیست و در جنب اطلس
خوش اطلس سرخ شفق را بهای نی در دکانش اطلس انجم داغدار افلاک
چون متاع کس مخر از نظر افتاده و از چشم افکنده نظر چشم و چشم نظر
آفتاب که دارای فلک چهارم با او دست تمام روز دارای زر دیر تو
شعاع پیش دکانش دست بدست میگرداند و از بعد زیش چون جنس بسیار
کس مخر هیچ و هفت نمیستاند نساج قضا در کارگاه زیبائی
جنسی از جنس جنسش خوش قماش تر نیافته و خریدار قدر در بازار رعنائی
دکانی از دکان جنس بیش گرم بازار تر نیافته ارغوان شبنم لباس شرمنده اوست

وگل رنگین جا بفرق القفال به پیش افگنده او با آنکه نرخ متاع فراوان بهای
خود می افزاید دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسه پر از زر از عهده
صد یک بهایش بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران ارزش پیش بهایش گشاده
صد کیسه نقد دل با کاروان کاروان خجالت تهیدستی بسیعانه داده خریدار
نقد جان در آستین که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار
اند جنبش ابهر از جان خواستگار هر جنس بالا دست او دست بدست میبرند
جز جنس دل که از دکانش بر نمیدارند گل اگر بدید جنسی خود را لایق دکانش
دیدی از غبار غم بار دیگر غنچه نگردیدی و از روی بلبل خجالت نکشیدی
پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه در باز است و اطلس چرخ
برنگ چرخ اطلس گرد دکانش پا انداز در دکانش کاروان کاروان
و قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن بسبب نرسیدن
نوبت بعد عمری هم نگشاده پاکبازی که پوشیده در عالم خیال با
خیالش بلباس ملامت یکدم جوشیده بر عکس یاران لباسی باقی
عمر از دکانش رخت بیرون نکشیده و بچشم زدن منظر از دیدارش نه
پوشیده وصف دکان گلفروش تار نگار گلفروش دکان گلفروش

گلفروشی چیده بهار از جوش غم برنگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده گل
چهره اش و گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که خون صد بهار بگردن او
شادابی گل چهره اش از مغز زاهد خشک پوست چین و شگفتگیش بر طرف ساز
چین پیشانی بخل گرفته طبع و ناشگفته جبین باستعاره نازکی خویش خار حسرت
بر گل نازک بدن طعنه زن و بتاثیر طراوت گل خنده اش پژمردگی خزان
روکش شگفته روی گلشن بهشت گرمی آفتاب چهره اش ذره بیتاب را
صد فلک خورشید در بغل و بی گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت
قرینش دماغ بهار از خشک مغزی مختل گل از رشک رنگین چهره اش در غنچگی
چندان خون خورده که به تنگی رسیده و از ناف پیچ غیرت بر نی بر خود پیچیده
که از غم بار دیگر غنچه گردیده گل اگر بر سر بازار حسن یوسفیش رعنائی فروشد
در محکمه انصاف مندان دشته شود و پای نازکش بزندان کده ناشگفتگی سلسله
حزن یعقوبی و اندوه زلیخائی بسته چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار
سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید بهار رخسارش گل
بدامان یوسف گل غلام زر خریده اوست و از کنعان گلستان بمصر دکان
رسیده او گل کنعان چمن را در رسته بازار حسنش روز بازاری نیست

و با هیچ گلرخے نیست که از راه عشقش در پای او خارے نه در پیش دکان

زمین آسمانش بنیاز نهفته ماه طلعتان بصد رنگ در اندازگل گردن

و حق بار انجم نگار ثریا نثارش خورشید خان را بگردن چه مایه بخت بلند

و چه پایهٔ ارجمندی بدست آورده که حمائل گلش گرفتست در گردن گلرخان

حمائل کرده دکانش چنان شسته و رفته باآب و تاب ست که گل هیچ

درصفا پرورش از آفتاب ست تن یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم

کبود ست ندانم خیالش تنگ بر کشیده کدام حسرت آلود چهرهٔ گل رعنای

حیاپرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده آگاه نیستم کدام شوخ چشم

زمان نصیب بر رویش در خواب شد دیده گل یاسمینش که سر بهم چشمی آئینه

فرونمی آرد از آئینه رویان از آئینه رونما طلب چشم رونما دارد پیوسته در ر

گلزار جاوید بهار دکانش خزان سرد مهر برچیده دکان و هنگام گلبارے

گلرخان گرم خون باهم از و فور گل افشانے راه ست روش راه کهکشان

چه گلشنها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش بگل آماده شد و چه کلیدهای

شوخ دندانه را دندان نیاز از کار فرو مانده تا قفل کشایش ناپدید از در

استغنای گلفروشش کشاده چون خرامان و دامن کشان بصید ندازناز بر دکان گلفروشے

گلفروشی می آید گلشن برنگ شکاران بهار ان نیاز بمفتاح نسیم عنبر
شمیم غنچه قفل از دکانش میگشاید گلرخان چهره که قدم بهار توام بهار است
بهار بر فرش گلبرگ میگذارند گل منت چون بیت گلشن بر چهره کفرق
رعنائی کج نهاده و کلاه ناز بر سر زیبائی شکسته دارند در مجمع گلهای بخار ز
مهر چرخ گل خار دار ست و از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار گوی گل عطر
آگینش تا دست بر دست برد کشوده گوی عزت و فوقیت از دست نبوی مشکین ربوده
تا از خیال گلهای رنگارنگش لبریز و مالا مال ست منظر آیینه کار چشم روشن
بوستان خیال هرگاه به ترتیب بار پروین نگار پرداخته خورشید از خط
شعاعی سوزن زرین برای پیشکش مهیا ساخته چمن عارضش را هزاران
گلستان گل در کنار ست و در فصل بهار آب و رنگ خویش از بی برگی حسن
در دل گل هزاران خار غم کان تماشاگر وقت نظر از گلهای الوانش چندان
سرمایه آب و رنگ داشته که برنگ مو قلم نقاش حسن صورت صورت
حسن بر حریر پرده چشم به یک چشم زدن نگاشته چون طراوت و شگفتگی
گلهای شادابش بخاطر آورده سبحه صد دانه در کف ابد خشک نگاه اورا
گل کرده هر گلش از گل صبح تازه تر و از گل خورشید بلند آوازه تر شاده جبینی

گل صبح از گل پیشانی کشاده اش مستفاد و شگفته روئی گل آفتاب از گل
چهره اش مستفاد در درون و بیرون دکانش خرمن خرمن و خروار خروار
گل بروی هم افتاده و گلچینی که بپای ادب راه دکانش سر کرده قدم
بر فرش گل نهاده بهار طبعی که بدیده تصور بمنظر رنگین گلهایش دیده
پرده چشمش چون پرده چشم گل رنگین کرد دیده با دیگه از سر دکانش می آید
برنگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان میکشاید وصف دکان حلوائی
تا حلوائی شیرین ادا بچرب زبانی بر شکر لبان چربیده دکان کشاده نگاه نظارگیان
پاک بین را نان در روغن افتاده نام غذا حلوائی که هر که وصف لعل شکر بارش
شنیده پرده گوش از غیرت افزای کاغذ شیرینی کرد دیده تیز تک اندیشه
معنی پیرا در راه دشوار گذار توصیفش شکر پا تا شیرینیان شیرین کارش
مرارت حنظل شیرین از عذوبت شکر و تشریح شکر باریش تلخی خوی تلخگویان از
شیرینی جان شیرین سجده بر آکر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی
رباید عبوس هر که چینیان ترش رو در چشم رندان شیرین نماید در دور دهان
تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکر خوار اشک آب بمیان آمده با شکر رنگ
هرگاه دهان نوش آگین شکر خند کشاده در صحن دکان مصر

مصر تنگ شکر بر روی هم افتاده بلعل نوشین جان پرورش چون شکر بار
گفتار کردیده از لطف گفت وگوی شیرین او جان در قالب شیرین مقالی
دمیده و باستعارهٔ عذوبت شیرین ادائیش تلخکامان مهجور کاسهٔ سرشار
لذت شربت نوشگوار ذوق هم بزم حضور لب ایست حلاوت شکر خنده
زندگی بخش زهر کشنده هم خاصیت آب حیوان و بخاصیت لطف گفتار
شکر بارش تلخی درد لوام شیرینی درمان چون لعل نوشخندش
به تبسم زیر لبی پرداخته طرح قنادخانهای لبریز شهد و شکر در هر کوچه
زخم سینه ریشان انداخته دلها از هوس آب کردیده و از شربت قند لبش
بکام نرسیده تلخکامان بذکر شکر گفتارش عذب البیان و بزم عیش
منغص شان بفکر شیرین ادائیش شکرستان چون دهان تنگش
گاه سخن مصر مصر شکر افشانده نیشکر را از عدم فراخ عیشی صد
انگشت حیرت در دهان مانده در خیال لعل شیرین کارش پردهٔ
زنبوری چون زنبورخانه شهد سرشار و در اندیشه دهان تنگ شکر بارش
مور تنگدل تنگ چشم را برای ذخیرهٔ فراخ عیشی بجز از تنگ شکر در کنار
با چرب و نرمی لطف گفتار در دل بردن اهل نظر از شیرین دهنان

چرب تر است و یکیک سخن نبات در برابر دو لبش که باهم برابرست

و قند مکرر حرف نادر برابر نکته و رنگه طریق توصیف شیرین کارش

سپرده شهد از زبانش چکیده و لبهایش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی

که آیین مدحش گزیده زبانش بوجه جوی انگبین حلاوت گردیده هرگاه

برای دفع بیداد خریداران غلو کرده و هجوم آورده لب میگزد یک مصر زده

حلاوت شیرینی جان شیرین ازان می مرد طایران اولی اجنحه بر گرد دکانش

چون مگسان در پرواز و حوران سبز پوش بهشت برنگ طوطیان شکر خا

در حوالیش بساط افگن سجده نیاز چون براه مدح شکر بارش در آمده

دهان از چاشنی حلاوت و لذت پر بر آمده بیاد شیرین کارش تلخی

جان کندن شیرین و بفکر شکر بارش گلوی اندیشه شهد آگین تا آن

شیرین کاردکان شیر سینه بر آورده بر زدی خریداری سرکه جبین نگشته

و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان بعذوبت آمالش بحدی

تندست که دندان شکم بنده گرسنه چشم ازان مانند دندان رشوتیان از شیرینی

کند چون مردمک چشم نظر بحلوای شیرین تر از شهدش گشاده

از پای بندی گرفتاری راه بدر آمدنش چون مگس پای بشهد چسپیده

۲۲

چسپیده دست بهم نداده چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین کاران
آستانش ناسور دهان شکوه تلخگویان را مرهم و مرهم برابر رونق هنگامه اش
هنگامه رونق حلوای سپید و لعل ساده رویان برهم شکر پاره اش
شیرین کاران را چاشنی آبای کام ددهن و حلاوت بهره اش ذائقه
شکرلبان را باستحان شکر شکن حلوا سوهانش از بس هوس انگیز است
که بر دندان کند طمع باده خواران تیز حلوای زعفرانیش که لب نشاط
بشکرخند کشاده زندانیان زندانکده تلخکامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی
جاودان برات داده شیرین سخنان را گاه بیان معانی بهره خرد خرده بیز
از اندیشه وصف زعفرانی دماغ گلقندش از آن رو بلند است که دل پسند
شکرلبان نوش خند است تلخ حرفان عیش بهر وصف حلقچی او شیرین کام
نیل تمنا و گرسنه چشمان در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنائی قلم چون
راه مدح خوانی حلوایش سپرده در صحن میدان شیرین گوی قصب السبق
برده اگرچه شیرین سخنان را در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست و لیکن در برابر
شیرینی این حلوای شیرین بتر از شیره جانش جای دم زدن نی جان شیرین
مگس را ان شکر پاره اش و شکرلبان یکباره دل از دست داده ذوق قند دو پاره اش

شکرپارهٔ نوشین او که بشیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش هوس
دل لذت طلبان از چون زنبور خانه هزار جا شگافته خاموشے که از نیلم
عذوبت او لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت حلوا ایش
لب بدندان تاسف گزیده کعب غزالش را غزالان شیرین کار پابند
واهو چشمان شکر بار را بدام گیرائے نقشش هویدا مقراضیش از شکر لبان
نوشخند بیدلان بخمند گیرائے محبت پابند را باعث قطع هویدا مغزی او که د
هوس آسان بدنبش نرسیده دامن حلاوت را زیب از اندازه
زیاده بخشیده **وصف دکان عطار** تا عطار شکین زلف دکان
عطاری کشاده مثلث مهر و ماه از چشم فلک و الانظر افتاده تا لفحات
شمامه اش بسیر ملک و ملک زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا مثلثات افلاک
مانند کلاله مشکین و طره عطرآگین امعطر گردیده خال از چشم بد دور که در گوشه
چشمش جا گزیده نافه بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده در مشام
مشکین نفسی که هوای زلف مشکریز و طره عنبربیزش پیچیده حقه
دماغش از حقه عطر مشکبار تر و طبله مشامش از طبله مشک عنبر نثار تر گردیده
بادا زان هر صبح دکان عطاری کشاده که نفس هر سحر کاروان کاروان

۲۴

کاروان عطر بر باد داده در هر چین طره اش صد ختن نافه هزار قافله مشک
پنهان و در حلقه اش بهای مشک که بسیار بهای ست کم بها بسیار ارزان است که
زلف آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل در مشکبار است تختهٔ دکانش بعبرت فرسا
و رشک افزای عود قماری دنباله دو آهوی چشمش چون طرهٔ آشفته
صد مشک قافله وار گرمی بازار حلقهٔ زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه
جانشین آبله خال ختیاهش که بجز بی افسانه ایست نافهٔ
حلقهٔ زلفش را بجای مشک دانه و در هر حلقهٔ سلسلهٔ زلفش که مشک چین
بصد خون جگر سلسله پا و نرسانیده هزار سلسلهٔ دل پابند و گرفتار
و یکتار موی طرهٔ اش را اگر با هزاران کاروان مشک دشت بهم دهد
ختن و تاتار از دل و جان خریدار و در هر حلقهٔ زلفش جگرهای خون بسته چون نافهٔ
خونین جگر خون آلود در خم سینهٔ پریشان از طرهٔ مشکین مشکبارش بر نفس
مشک سود نسیم سر کویش رای پیراهن پیراهن را تحفهٔ پیراهن گل کنعان
چمن در جیب و کنار دو قافلهٔ قافله نفحهٔ صحرای ختن در بسته بار باد که از سر
کوچهٔ آن گل رخسار می آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن غنچهٔ دل غنچه
خاطران میکشاید از آن زلف عنبر بار مشکین جستن برای ذخیرهٔ عطر طیب

دماغ و تعطّر مشام نفحهٔ چین در طلب حلقهٔ زلفش چین را خیال سوداست
اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از نشانه بهاست بنام ایزد
عطاریکه تا دکان عطریات فرو چیده فلک گرد مثلثات خویش گردیده
چون بوی بهی از ان نشنیده از ناف و پیچ غیرت بر خود پیچیده از نفحات
مشک پرور عطر گسترش چون نفحات سحر صدف چرخ غالیه ریز و مثلثات
فلک لخلخه آمیز اگر در طریق تعریف عنبرش کامی پای پویه گشاید اشهب سکنات
اندیشه از دشواری این راه صعب گذار بسر در آید در خیال قرص
عنبرش مردمک در چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه عطرش مغز در دماغ
چون پنبه بسر شیشهٔ گلاب معطر از گلاب افشانیش بخت خفته بنشاط بیدار و میک
قطرهٔ عرق بهارش را آنبار بهار عرق ریز سعی سرشار با خرمن خرمن
گل خریدار تا بهار عنبرش گلگل شگفته مست بهار در هوایش از سنبل دماغ
آشفته بهار عنبرش عطر بار تر از بهار خلق پاکیزه خوبان و مهر غنچه رنگین
طبله اش شگفته تر از گل چهرهٔ شگفته رویان شمامه اش تا دست برد
گشوده گوی مزیت و فوقیت از گوی گل ربوده مثلث او منظر تثلیث در طالع
دیده از ان نیک روز نزد دولت مصافحه و معانقه

۲۷

معانقه گل پیراهنان شکین زلفش روزی گردیده مثلث او عطریات را
بهم سرشته و برای تسخیر سه گانه کشور مثلث دماغ گل عارضان نازک
مشام مثلث نوشته تا صدفش دست لغالیه سائی برآورده صدف
چرخ از شرم هوس غالیه سائی نفحات سحر از سر بدر کرده اگر ختن بر بوی
خریداری نافه ازان طرهٔ طرار بار صد کاروان مشک کشاید زلف عنبر بار او
سر بقبول اعتنی فرو نیارد و شانه گردانی نخاید از انفعال عرق بهارش عرق
از چهرهٔ بهار در چکیدن و با گل رنگین طبله اش گل چهره بچون نشسته در
خجالت چهره گردیدن از معنی اول بها مشک بها تجاهل گزیده در گرفتن نرخ
و فروختن مشک با خریداران مضایقه ها ورزیده عنبر غلام زر خریده اوست
و از کنار دریا رخت بدکان کشیده او چون دریا کشتی کشتی عنبر برسم
پیشکش بدکانش پیش کشیده از عذر تهیدستی نخواستن ریش گاو گردیده
از شمامه عطر پرورش مشام تازه مشامان غالیه آمیزیست و دماغ معطر
دباغان لخلخه پیرا نافه از رشک عطرش چنان بر خود پیچیده که جگرش
در ناف آهو از فرط غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر نثارش
دکان عطاری کشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار

وصف دکان میوه فروش

بر دکان والای میوه فروش قافلهٔ عطر بر باد داده
نوبر نیاز کردن نایاب ست و استغنای مشتریان مهر و زر مانند ثمر بید و بار سرو
نایاب میوه اش چون میوهٔ جان شیرین ست و خریداران را چون شاخ
پر میوه بر آستانش فرق فروتنی وقف زمین نخل قامتش نهالی ست خورشید بار
و بر روش میوه ایست ماه خریدار نخلبندان گلشن نشاط را بی اندیشه
بر روش نوبر تمنا کردن از محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال
سیب زنخدانش گلشن امید بر خوردن محض خیال گلشن سبز بختی کسی برخوردار
گردیده که در گلشن عالم مثال از تصور شفتالوی لبش ذوق یاب میوهٔ وصال او گشته
و بکام مدعا رسیده اگر از شکست رنگ بر چهرهٔ ادب نمی اندیشیدم و از ملاحظهٔ
شاخچه بندی پایه نشناسی نمی ترسیدم میگفتم که قدش سرو یست که
به بر می آید و کسی بر او زبان طعن بی بری نمی کشاید به او را جنس حسن روز به
در بار ست و غالی از بن دندانش خریدار گرمش که طعم سنجوش را بهر کوچه
کوچه داده چون وقت گزک خوش آمده نشست می محبت با جهان جهان
نیاز چشم بر روش کشاده از فرط صفا تخم از سیبا و چون خال زنخ دلبران
نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در و آشکار هر که نظر بر سیب افکنده

۲۶

افگنده دل از سیب زنخ دلفریبان برکنده تا خوشهٔ انگورش زبان صدق
بیان بدعوی صاحبی کشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خورشید
وگواهی صبح صادق داده چون باداش شیرین ادای دلربائی و دلفریبی
ست هرگز بزبهر چشم آشنانیست آبی او ازین با آبرو ست طراوت را
از دو دریا در یا آب در جوست مذاق شیرین لبان زیربار منت شیرین ثمر
اوست ولب شیرین دهنان خستهٔ رطب حلاوت بار نوش پرور او در
برابر شگفته رویش بهار شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین ذقنش
باسیب شکسته رنگ ماه فرق زمین تا آسمان از انجا که میوه از میوه رنگ می پذیرد
هر شب از پرتو عکس رنگینی سیب زنخش سیب قمر رنگ میگیرد و سیب او
گلگونه سرخ و زرد در چهره طرازیست گویا گل گلشن حسن پردازی و عشقبازی
ست انارش مهره چین و حقه باز و هنگامهٔ فلک حقه باز مهره
چین بر هم ساز سیبش بر زنخ ماه طلعتان زنخ زن و نارنجش نیچه
در نیچهٔ خورشید افگن چون ترنجش بعرض تجمل حسن پرداخته یوسف
در مصر خوبیش دست از ترنج باز نشناخته انبه آتش را شیرهٔ جان شیرین
درشت و به پشت گرمی کهلش حلاوت قوی پشت انبه بی ریشه اش ریشه ما

محبت در دلها دوانیده وبمذاق چاشنی جویان این چاشنی آبحیات ساینده

شیره اش همشیره جان شیرین است ودانه اش چون حب نبات حلاوت

انگیز شمایلش در باغ فکر برگ وریشه هر کس که خلیده ریشه نهال اندیشه اش

شیرین تر از ریشه اش گردیده در جائیکه عذوبت او بمذاق چاشنی حلاوت

بارست شهد لحسپ وصال شیرین دایان چون زهر فراق بکام بیدلان

ناگوار شفتالوی پیوندیش نوش پیوندست وجان شیرین بدام محبتش

پابند شفتالوی کاردی وار دلش را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش

در زیر بار غم آرد گشته وکارد باستخوانش رسیده دوستان بموافقت که عمرها

مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده بیک ایمای نظر غلط انداز چشم

بادامش بچشمک زنی رقابت در صدد پوست یکدیگر افتادن واز هم جدا

گردیدن ویاران یکروی که سالها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده بیکدیگر خنده

بر روی هم خندیده بیک شکر خنده وسوسه فرمای دهن پسته اش باهم در پی

کار یکدیگر کردن وروی درهم کشیدن از شور پسته اش زخم سینه ریشان نمکسود واز

حلاوت شکر قندش کام جانها شکر آلود شفتالوی او باپائی آرزو فرما وهوس

انگیز است که در آرزوی دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب لبریز اگر فرهاد

اگر فرهاد نظر از غیر شیرین پوشیده بدکانش گذشتی چشم از شیرین برداشته شهد ریز
شهد شیرین کاریش گشتی بی هلال کیله اش غرهٔ ماه عیش سلخ است وجدا
از انبه شیرین کارش کام جان تلخ بغیر از خورشید نارنجش روز عیش تیره
تر از شام غریبان وظلمت اندود تر از صبح حسرت نصیبان در فروختن
ترنج بمقابلهٔ گوی طلا دست افشار پرویز غبنی کشیده که سود صد گنج شایگان
وتحصیل هزار گنج باد آور دتلافی صدیک آن نکرده بل برابر هزار یک
زیانش نگردیده شیرین گویان فرهاد مشرب را در دوری عذوبت انبه
شیرین کارش قصهٔ شیرین از دل فراموش واز فوارهٔ زبان شکربارشان
آب نیشکر در جوش در سر حلاوت آشنای هوای کتهلش که چندین ماهی
بدام افتاده پیچیده از کمال ذوق در انتظار چون دام ماهی سراپا
چشم گردیده انارش که بدخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه واشدای
گوهر از تنگ دهان خنده حرف سبک مایگی سیلان وگران سرمایگی خود
پوست کنده گفته تا سیب بی آسیب او گل عذار انظر در آمده از فرط خجالت
ووفور انفعال از رنگی برنگی برآمده **وصف دکان تنباکو فروش**
هنگام ورود بر دکان تنباکو فروش سر سرکشی از تنبا بدنهاد و نور دام یاد دود

۳۱

زبان نیاز باید گشاد تا از لعل رنگین او که حقه ایست از مرجان وار خال مهر
عنبرین بران صدای مرحبائی بگوش آید و خوی آتشین او که خرمن صبر بی کسان
سوخته و دود از ان بر آورده و نظر بران ندوخته بر سر التفات آمده پیاله
دمساز یعنی حقه تنباکو همراز و همدم و ندیم و محرم فرماید اگر بابی نوایان بر سر
راست بودن براه مهربانی سری سیلاشت کلاه ناز بر سر رعنائی و فرق
زیبائی کج نمیگذاشت جا بها از لبش چون نی با ناله دمساز و مانند تنباکو بقند
آمیخته سرگرم سوز و گداز تا نی با لعل شکر بارش دمسازی گزیده از خاصیت شیرین
کارش رشک افزای نیشکر گردیده حقه کلاه کلاه ناز بسر کج نهاده اش وکش
لیلی رعنا و دود پریشان روزگار سودا لبسر افتاده اش مجنون ژولیده موسر در هوا
حقه اش از دل نور باره روشن نظران با صفاتر و نیش از عمر دراز با عیش
گزاران خوشنماتر از آن روی دست التفات بر سر حقه سیمگون چرخ کشیده
که در پیش حقه سیمین سمن تنان و سفید نگر دیده خورشید پیوسته از غم جگر میسوزد
تا مشابهت با بند زرین او درست سازد فلک همیشه از الم بر خویش می پیچد
تا به قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را برنگ حقه کوته دار طلا کارش طرح
حقه سیمین ورا از قلم برق زرین آفسست ازان پیوسته چون تا جداران خیال

۳۳

خیال کرسی نشینش درست چگونه فغفور بر چشم سودا دوزد و نظر خریداری
گشاید که هزار یک بهای حقهٔ چلپنی او را حاصل چین و فا نمی نماید هر نسیمی که
از سر دکانش می آید عنبر بیست و دود تنباکوی او را اگر هزار شاخ سنبل
بدست آید بهار شگفتگی تمام مشتری ریحانیش را که تندی او چون
تندی خوی ریحان خطان خوشنماست از گلشن شگفته روی
و کشاده جبینی هزاران دستهٔ ریحان رونماست سخنور که سیاهی
را بمشک و عنبر سرشته و صفتش بخط ریحان بر صفحهٔ ورق گل نوشته
قلم وقت تحریر مدحش نشاء بادهٔ ریحانی رسانیده و اندیشه گاه
تعریفش از زمین سخن صد دستهٔ ریحان دمانیده دود دستش چون
به پشت گرمی آتش گرم بازار گردیده بکلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان
کشیده تنباکوی تلخ بمذاق شیرین شیرین ادایان آشناست
و تلخی او چون تلخی خوی شکر لبان بکام جان گوارا تلخی او در بزم
طرب شیرین تر از جان سنت و در محفل نشاط بی حضور تنباکوی
تلخ موفور السرورش مذکور قهوه از سبکی بر دلها گران با همه
شیرین کاری از گرم جوشی و گرم اختلاطی مجلس سرور آرا و بغیر از

تشریف قدوم مسرت لزومش حسرت جا بیجاست و دود دلش در کوچه

سنبلستان باد مانیده و اخگر پاره بر سر چلیپش گلستان بهار رسانیده گلزار آتش اخگر

بار بالیش از گل سوری آتشین رخساران شگفته تر و سنبل دود دلش از بخت

پریشان بیدلان برشته جگر آشفته تر زلف و دود و سلسله در سلسله اش

مصرعیست بلند پیچیده که جز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده و دود دلش

هرگاه لشکرکشی و شوخی سر بر آورده زلف آتشین رویان از رشکش جا در

آتش کرده هرگاه در بازار رعنائی کشاده ریحانیش را ریحان از ته دل

خط بندگی داده و فتیله دود دلش زلف مشکفام عنبر بار بر چهره سرکشی فرو هشته

سنبل و مشک صد بار از روی نیاز عبده و فداه نوشته این همه فریاد و ناله

نیش نالیست از سوز آهنگی نماید آتشیست که دود از سر او

بر می آید جگر سوخته ایست دود دل بسر رفته و چهره از تاب غم

افروخته ایست آتش بجان در گرفته شیوه سوختگی

ازان باز که آتش محبت برافروخته اند جامه ایست که بر قامت او دوخته

اند چنین بر رعایت جانب هواداران هواخواه خود می پردازد که

خود را مسوزد و انجمن عیش شان را بدل گرمی تمام گرم میسازد چون آن دلسوخته

دلسوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد ازین رو تخم محبت ورگ زمین دلها
سیپاشد **شعر** بی دل زین سخن آگاه باشد * که دلها را بدلها راه باشد *
بعد سوختن نیز در فکر ناسوریان دل ریش ست از نیجهت مرهم کافوری خاکستر را
در علاج ناسور شان نفع بیش از بیش ست تا با برگ نشاط در بزم عیش
پرستان از رو نشاده از کشش فراوان و جوشش بی پایان دلها
در کشاکش افتاده هرگاه هنگامه آرای زینت گردیده از تاف پیچ شکش
زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده سرمایه گرمی مجلس نشاط ست
و پیرایه آرایش بزم انبساط آنکه بارها بر سر چلم جا گرم کرده ملی غبار کلفت
یاران جگر سوخته چهره از تاب غم برافروخته باهم گرم الفت چون در دایره
مجلس سرور بقانون عیش سازی پرداخته گاهی بی تکلفانه نای دمساز گردیده
و وقتی از بی ساختگی با عود در ساخته در معرکه سحر سازی حقه باز ست و بزم نشاط
پرداز نی نواز چون طرح شیرین ادائی میریزد در انجمن طرب با قند شیرین می ریزد
هرگاه ظریفانه چنگ به تهیا برگ طرب میفشارد با برات سرور در دایره گنجیفه بازان
نشاط پا میگذارد از هم رنگی هم پیالگی قهوه سر فرو می آرد و بنوائی گلو سوز میگوید که
هم رنگ حضر ندارد دستان جلنار نیرنگ ساز که بر سر دکانش به تنباکو کشی در کار اند ساحران افسون

35

طراز شعبده پرواز که از غنچهٔ گل شاخ سنبل بر می آرند سر در هوایان این بزم
دلکش که به راه هوای ساقی کوثر می پویند بهر نفس که دم میکشند از کشش دل
اخلاص منزل دم اسد میگویند وصف دکان تنبولی بر دکان
تنبولی جهانی خیال جان سپاری و اندیشهٔ برگ عجز کاری در سر دارد از شغل
برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی از آن بر نگیرد و در شمار کشش نمی آرد
سبز بختان را رشتهٔ نفس چون بیره در گردن و گل عارضان بر بوی یک غنچه
گویای بیرهٔ آتش بصد رنگ در نیاز طرح کردن تا هلال لبش از گونه
تنبول شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده تا گوهر دندانش از گونه
پان همرنگ مرجان شده مرجان جان از شکنجهٔ غم بیرون برده تا رنگین کردن
لبهای ماهرویان بیره بر داشته هیچ لبی جز لب هلال هر رنگ گل نداشته تا دکان
دلداری و نازفروشی کشاده حاضران بزم نشاط را پان رخصت داده زبان
از فیض مدح رنگینی پالش برنگ گلبرگ رنگین دهان همین وصف بیرهٔ عطر بارش
چون غنچهٔ گل عطر آگین برگ پانش عجب طوطی ست سینهٔ بار شکار و طرفه
زمردیست از آب یاقوت سرشار و نوشش گوهرش در کنار بیرهٔ آتش در بزم
عشرت پرستی که رسیده از فیض سبز بختی سر فرود کرده چون نه اتش که در سفیدی از خواص

۳۷

حواصل زیاده است بار سفید بیت که در دام طوطی سبز رنگ افتاده
برگ پان و چونه اش برنگ بخت سبز و سفید باهم انجمنی ساخته اند و طرح
الفت افگنده و بساط موافقت انداخته یک برگش کوه کوه زمرد از بس
ارزانی و یکدانه گوهر وزن چونه اش با دریا دریا گوهر در لباس سبکی گرانی
رایگانی گوهر از غم سر بسنگ زده و پیش چونه اش سفید نگردیده و پای زمرد
از اندوه بسنگ آمده و برنگ پالش نرسیده برگ پالش در سبزی
از فلک مینا رنگ فائق تر و چونه اش در صدق دعوی رو سفیدے
از صبح صادق تر هر که سینه ریش غم است بر زخم آواز او کاوش مرهم
دلها از مقراض هندی بی التفاتیش که قطع پیوند میکند چون سپاری
دو نیم است و جانها از تیزی خویش که از تیغ دو دمه تیز تر است چون
اوراق اشجار از صرصر در لرزه بیم کوه آرام بیدلان بی برگ از آتش بلند لغافل
او صدف کردار چونه گشته و مقدار کاه برگی غم و الم در نشاط آباد خاطر
شادش هیچ رنگ نگذشته از هر که در غمش در جان سپارے
تن میکاهد صد هزاران همیان نقد دل بان بهایش رو نما میخواهد بیدلے
را که چون بیره پان سلام تو برتوش میرساند ساز و برگ عنایت کوته میکند و آرزوے

نازش گردد کان برنگ برگ پان میگرداند از نار زنگار رنگ او چندان انتظار
بیره آتش کشیده که خون از چشمه چشم در راهش ریک از دهن روان
گردیده سرشت بخت سفید از چونه آتش سرشته اند و سرنوشت سبز بختان
بخط سبز برگ پانش نوشته خرده فوفلش در صیدگاه عشرت از سینه
نازخوش تماتر و برگ پانش هنگام صحبت رنگین با لبهای سبز خطان از
طوطی خط شکر خاتر تلخیش چون تلخی باده در ذائقه دل شیرین و تندی او مانند
تندی نوشین لبان کام جان حلاوت آگین بیره پانش از بزم
ماتمیان نفور گشته و عشرتیان را پیرایه مجلس سرور بیره او که رشته اش
از رشته جان ست اگر بهزار جان بدست آید بسیار ارزان برگ پانش
ریحان سبز رنگ ست صد دسته گلش در بغل و دفتر نیرنگ ست از چونه
بر پیشانیش صندل چونه آتش سفید بختی ست موزون و بیره اش پیچیده
مصراعی ست رنگین مضمون وصف رنگینی او بخط یاقوت نوشتن سزاست
و مدح سرسبزیش بخط ریحان نگاشتن خوشنما کسی که بر روی پانش یک نظر دیده
پرده چشمش برنگ برگ پان خضر رنگ گردیده زبان آوریکه لب بتعریفش
میکشاید بغیر از مصرعه پیچیده بر زبانش نمی آید بیره پانش طلسمی ست زود کشا

۳۹

زود کشا و سنج گنج نشاط البته هر که این طلسم را کشاده از بند غم بی برگی وارسته
از رشک کشته آتش خفتن خفتن خون در جگر دانه مشک افتاده و غیر آتش
کاروان کاروان آتش در دل خال مشکین کاکلان نهاده پالش سبزی
ته گلگون که سبزان ته گلگون از حسرت او تمام دل خون مضمون خط سبز پالش
جز سبز بختان دیگری نفهمیده و معنی رنگین مصرعه پیچیده بیره آتش غبار
فیروزه طالعان کسی نسیده بیره آتش عیش گزینان را حریف لب و دندان است
و برگ برگش گزک باده پرستان پالش سبزه ایست آب زمرد پرورش
یافته و از زبردستی دست حسن سبزان هند برتافته سبزیست که در کشور هند
روز بازار اوست و بالبهای سبزان هند صحبت رنگین داشتن کار او
چون برنگار رنگ عیش در بزم دلبران بساط گستر تست گوهر دندان
یاقوت لبان از رنگش هم رنگ لعل و گوهر ۵ نه پان مشک و
پان سخن پروران ۶ سهیل عقیق لب دلبران وصف دکان
سبزی فروش بر سر دکان سبزی فروش بخت سبز در خریداری
و در آرزوی یک یک برگ سبزش بهار سبز بازاری ارزان در دکان
نشاط آگین اولبهای غمکشان بصد دهان خنده بخندد که سبزه آتش مرهم زنگاری

بر زخم سینه ریشان غمگین می بندد سبزه اش را همسلک زمرد گفتن روا ست

که چشم افعی غم را کور میسازد و همرنگ میناش خواندن سزاست که زهر نشاط را

می طرازد و در مدحش قبضه تیغ زبان از پیچ و تاب جوهر اندیشه

در مینا کاریست و گوهر سخن از پرتو عکسش در زمرد شعاری و صفحش بخط ریحان

بر ورق گلستان نوشتن لایق ست که در سر سبزی

از ریحان خط گلرخان فایق زنگاریست که زنگ از دل آزرده میرباید و قفل

زنگار بسته بچپ افتاده قلب غمگین میگشاید اگر رضوان تهیدست بهشت

رونمائی سبزه آورده که آرزو دیش بآن بیش از بیش ست از آن دل بد نمیکند

و هیچ در خاطر نیارد که برگ سبزی تحفه درویش ست اگر یک برگ سبزه اش

بهزار بهار ستانند کمال زیان فروشنده و نهایت سود خریداران

ست و اگر یک برگ شاخش بکوه زمرد بگیرند بر بایع سخت

دشوار و بر مشتریان بسیار ارزان سبزه اش را سبز بختان خریدار و

فیروز طالعان بجان هوادار هر برگی از سبزیش بدان رنگ ست که از

پرتو عکسش مرغابی با طوطی همرنگ سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار

قفس طوطی پروردگان آن شیرین کار بال گشاده بید لیکه در عالم خیال

در عالم خیال نظر سبزه اش انداخته گلشن دل زنوای نوخطان پرداخته
طوطی مقالی که بتعریف سبزنش پیچیده زبان او در دهان برنگ بال طوطی
سبز گردیده تا سبزه اش که در دلفریبی چست بسته رونق بازار سبزخطان شکسته
قلم گاه وصفش از خم دوات باده ریحانی بدماغ رسانیده اگر سیه مست
گردد رواست و از فرط سیاه مستی اگر از پا در آید و از دست رود بجاست
هنگام تحریر خطش اگر قلم برنگ نی شکر گردد میشاید و وقت تقریر تعریفش اگر
زبان در دهان مانند پسته سبز شود دور نمی نماید فلک فیروزه فام صدفلک
خون در جگر افگنده غیرت او و کوه زمرد کمر شکسته هزار کوه بار حسرت او
زبان آوری که بتشویه تعریف سبز رنگش پرداخته مهره چرخ مینائی بر کاغذ کشیده
آب زمرد در سیاهی انداخته تا سبزه اش نقش سرسبزی بسته سبزان بهار
دل از الم شکسته تا سبزه او را بچشم غیرت بین دیده اند سبزان هندوکان
خود فروشی بر چیده عندلیب نوایان چون بگلگشت گلشن اندیشه پرداخته اند
نغز از فیض تماشای سبزه بهزار تلاش نتوانسته که سخن را سبز سازند حور آن
سبز پوش بهشت را هوای سودایش در سرست و بکمال انتظارش چشم در
راه و گوش بر آواز پیک نوید خریداری سان نسیم سحر تا ببینی که یک نظر بر

سبزه اش دیده حباب چشمش رشک افزای بحر اخضر گرد دیده زبان در وصفش
سخن گستر ست از فیض ثنا و یمن توصیفش ماهی بحر اخضر سخنم چون قلم برداشته
وصفش بر روی صفحهٔ لاجوردی نگاشته خامه این سنت دوستداری
بخت کارساز و طالع شگرف کار خویشتم که بدین مدح طرازی و ثناپردازی
این شهر لطافت بهر متاع کاسد سخنم را چون جنس بالا دست رو نبازار
فراوان و رونق بی پایان دست داد و در بستهٔ بهروزی و نیک اختری
بکلید فتح الباب بر رخم بگشاد از فیض ثنا سنجی او کاروان کاردان رخت
گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکار بی اندازه در نظم بازارانی جلوه گر
ساخت غمخانه والم کاشانه دلم را از اجناس در تختهٔ بی رواجی بسته
و رخوت گرد کساد تو بر تو رخ نشسته پرداخت تا به پشت گرمی بخت بلند و طالع
ارجمند راه العصمت کدهٔ تعریفش یافتم باقبال بازوی قوی پنجگی سعادت دست
ادبار بر تافتم توصیف دکانهایش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت سرشت
ست و غیرت فزای و حیرت افزای هشت بهشت بلکه عدن سلک
نگاشتم و گلشن گلشن گل انتفاع چیدم و دامن دامن گوهر تمتع برداشتم
و بهر هفت شاهد دلفریب سخن پرداختم و آوازه زیبایشش بهفت کشور

۴۲

کشور روشن بعبارت عالم خواستم از دریوزه در فیض لطف الهی پنج گنج فراهم
آورده و بآبیاری فضل نامتناهی نیجاب دانش را معمور کرده که تهی دکان اندیشه‌ام
فتح الباب تازه یافت و چار بازار کالائم زیب بی اندازه گرفت برگ سخنم
سرسبزی و تازگی گرفته و گلشن سخن بخیتم بلند آوازگی صیت هنرمندیم
باطراف گیتی رفت و سعه بعد عالم را فرا گرفت عمری در خلوت
دل و دیده باهم نشستم و باتفاق یکدیگر از خامه شگرف کار داعیه نگار
اندیشه بحسب دلخواه دو فوق بدایع نقوش اوصاف این عشرهٔ کامله بر صحیفهٔ
قدر و جلال بستم نهال گل افشان قلم گلزار رقم چون گلشن مدحش را آرایش
داده عقول عشره بلسان سوسن ده زبان زبان به حسنت و تحسین و آفرین
گشاده دماغ زکام فرسوده نشاط عنبرآگین و معطر گردید و نهال پژمرده
و خشک گشته انبساطم سرسبز و بارآور شخص هنرمندیم تشریف قبول سرمدی
رسیده و فرق اعتبار بلباس تفاخر از گریبان چرخ اطلس کشیده از سربختی
و فیروزه طالعی سرخ روی جاوید گردیدم درخت بخت از گنج خمول بدکان
روشناسی کشیدم از آنجاکه از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش
والاتیش در سر داشتم بدولت بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای طلسم مضمون بر گنج

هنر لبستن پیره بر داشتم در یا در یا جواهر محامد ملبد [illegible]
بالماس تفکر سفتم وگر انجانی را که از دیر باز گریبان گیر روزگارم بود عام [illegible]

تمت

شکر الله که افقر عباد الله الصمد شمس الدین محمد در راه کتاب نشانه بازار عرف
مینا بازار مصنفه ارادت خان واضح برای تصریحات لائقه معانی و توضیحات
رائقه مبانی تشمیر ذیل نموده انچه بمضمون خذ ما صفا ودع ما کدر از شرح عبد الرزاق
و شرح فضلعلی مناسب مقام دانست بتحریر آن پرداخت و هرچه بخاطر کلیل
ریخت تیز تعلیق حاشیه ساخت و تحقیقات الفاظ و مصطلحات مندرجه اش که از برهان قاطع
و مدار الافاضل و بهار عجم و جهانگیری و صراح و قاموس و منتخب
بعمل آمده بران افزوده استفاده آثاری برای طالبین
کمال ترتیب داده است اگر جای پای
قلم از راه نابلدی از جاده رفته
باشد مترصد عصا کشیها
ست
فقط

[illegible] دولت روز افزون و سعادت [illegible]

۴۴

[illegible] ۱۲ برهان قاطع